

پیامد پنهان بودن اسرار عالم در اثبات وجود خدا

حیدر حب الله

ترجمه: محمد رضا ملانی

سوال 1: عده‌ای ذهنشان درگیر این اشکال است که چطور بدون اینکه تمام اسرار عالم را با روش‌های کاملاً علمی بررسی و استقرا کرده باشیم و به عبارتی بدون اینکه مقدمات دلایل ما برای وجود خالق کامل شده باشد، وجود خداوند را اثبات می‌کنیم؟ شما چگونه می‌توانید به این اشکال پاسخ می‌دهید که با وجود چنین نقص منطقی و فلسفی‌ای در اثبات وجود خداوند و عدم کامل شدن علم ما نسبت به تمام جزئیات عالم، باز هم بگوییم وجود خداوند اثبات‌پذیر است؟

پاسخ: می‌توانیم دو نقد را نسبت به این اشکال مطرح کنیم و شاید بهتر این باشد که بگوییم پیرامون این اشکال، دو پرسش ساده به ذهنمان می‌رسد:

نقد اول: این اشکال پیش فرض گرفته است که بدون شناخت تمام رمز و راز این عالم، امکان ندارد بتوانیم وجود خداوند را اثبات کنیم. این چیزی جز انحراف از مسیر فیلسوفان و صادره‌ای ضد آن‌ها نیست؛ چرا که علما و فیلسوفان (چه مسلمان و چه غیر مسلمان) در مکاتب مختلف، و همچنین برخی از علمای علم کلام، تنها از طریق بررسی این عالم به دنبال اثبات خداوند نیستند، بلکه پیش‌رویشان راه‌های دیگری - چون برهان صدیقین در صورت بندی نوین آن- نیز وجود دارد که وجود خالق را بدون وابستگی به شناخت این عالم اثبات می‌کند. حتی اگر این اشکال قابل توجه باشد بایستی تنها در برابر دلایلی قرار گیرد که به واسطه شناخت هستی و اسرار آن، وجود خداوند تبارک و تعالی را اثبات می‌کنند، ولی به هیچ‌وجه نمی‌تواند مانعی بر سر ادله‌ای باشد که این راه را انتخاب نکرده‌اند، پس برای انتقاد نسبت به آن‌ها بایستی گونه دیگری از نقدها را در اختیار داشته باشیم.

بسیاری از مردم - به ویژه آنانی که فکر می‌کنند اثبات وجود خداوند تنها از طریق علوم طبیعی ممکن است فکر می‌کنند علم نسبت به مسئله شناخت خداوند احاطه بیشتری از فلسفه و مباحث تحلیلی دارد و این همان نقطه‌ای است که پیش از این به آن اشاره کرده‌ایم و نقدهایمان را نیز نسبت به آن بیان کرده‌ایم. به همین دلیل می‌یابیم که امروزه جدال میان ایمان و کفر بیشتر بر موضوع آغاز عالم متمرکز است، گویا اگر ما به آغاز عالم دست‌یابیم نتیجه نهایی را پیرامون وجود خداوند به دست می‌آوریم و در غیر اینصورت هیچ یقینی دست ما را نخواهد گرفت. با وجود این می‌بینیم که بسیاری از فیلسوفان، شناخت خداوند را اساساً وابسته به نقطه آغاز عالم نمی‌دانند و شگرف آنکه حتی اگر اثبات شود عالم قدیم است و نه از حیث مکانی اول و آخری دارد و نه از حیث زمانی، باز هم هیچ خللی به ادله آن‌ها وارد نمی‌شود، و از این شگرف‌تر، حتی برخی از فیلسوفان خداباور - در برابر متکلمان- از نظریه قدّم عالم دفاع هم می‌کنند بدون

اینکه موانعی را بر سر راه خود به سوی شناخت و اثبات وجود خداوند مشاهده کنند، چرا که فیلسوفان، غالباً به واقعیت کنونی توجه دارند و نقطه آغاز برایشان اهمیتی ندارد. پس لازم است با تأملی درخور، استدلال این فیلسوفان را بررسی کنید.

برخی از مردم پیش از آنکه تحلیل و استدلال‌های فیلسوفان را مشاهده کرده باشند پافشاری می‌کنند که فقط یک راه برای حل مسئله خداوند وجود دارد و آن هم راهی است که دانشمندان علوم طبیعی آن را می‌پیمایند. این افراد حتی پیش از اینکه دلایل فیلسوفان را مطالعه کرده باشند همه این دلایل را به یک چوب می‌رانند و نسبت به همه آن‌ها داور می‌کنند، چرا؟ چون روش فیلسوفان با راهی که علم طبیعی طی می‌کند سازگار نیست، و این ذهنیت سبب به وجود آمدن این پیش‌داوری‌ها است، و من چنین رفتاری را به هیچ وجه منطقی و مطابق با آزاداندیشی نمی‌دانم. معقول آن است که بدون پیش‌داوری و حساسیت نسبت به زبان خاصشان، دست‌کم یکبار این دلایل را مطالعه کرده باشیم و سپس اگر نقدی داریم، با روش‌های علمی و منطقی به نقد آن‌ها بپردازیم.

متأسفانه طبق فرهنگ رایج امروزه، مردم فلسفه را امر بیهوده‌ای می‌دانند که جز لقلقه زبان چیز دیگری نیست. به همین دلیل هنگامی که با دلیلی فلسفی روبه‌رو می‌شوند خیلی راحت آن را کنار می‌گذارند. بله در فلسفه، مباحث بیهوده و جدلی فراوانی پیدا می‌شود که نمی‌توانیم هیچ پایانی را برایشان تصور کنیم ولی در این علم می‌توانیم اندیشه‌های درجه یک فراوانی پیدا کنیم که با وجود آن‌ها می‌توانیم بگوییم که اگر فلسفه نبود تمدن غرب به اینجایی که هست نمی‌رسید. بایستی تاریخ شناخت را مطالعه کنیم تا بتوانیم روابط متقابل بسیار با اهمیت فلسفه و علم در بستر تمدن غرب را که از گذشته تا به امروز جریان داشته است درک کنیم. ما امیدواریم که فلسفه و علم، هر دو در کشورهای اسلامی نیز تطور یابند تا از نگاه هر یک از آن‌ها، حقیقت بر ایمان آشکارتر گردد.

نقد دوم: روشی که این اشکال آن را برگزیده است، کاملاً بی‌پایه و اساس است و فکر نمی‌کنم کسی حتی در علوم طبیعی به آن اهمیتی بدهد. آیا صحیح است که بگوییم هر نظریه یا دیدگاه کلی یا خاصی که در تمام علوم طبیعی وجود دارند بی‌پایه و اساس هستند و امکان اثبات آن‌ها وجود ندارد؟! چرا؟ چون تمام اسرار این عالم را هنوز کشف نکرده‌ایم و ممکن است هر یک از آن‌ها بر دیگری تأثیر گذار باشد، برای مثال برای اینکه بفهمیم قرص پانادول تسکین دهنده سردرد ما هست یا نه بایستی پیش از آن تأثیرگذاری تمام سیارات کهکشانی را بررسی کرده باشیم در حالی که ما چنین کاری نکرده‌ایم و نمی‌توانیم بگوییم که آیا این قرص ممکن است تأثیر گذار باشد یا نه؟!

می‌توانیم هر نظریه‌ای را که روی آن دست می‌گذاریم با فرضیات بی‌نهایتی تفسیرشان کنیم، در حالی که ما هنوز تمام جزئیات و ریزه‌کاری‌های بدن خودمان را کشف نکرده‌ایم چه رسد به اینکه بخواهیم همه رمز و رازهای عالم را کشف کرده باشیم! در این صورت چرا همانطور که این اشکال از ما می‌خواهد که این فرضیات را مبنای خدانشناسیمان قرار دهیم، نباید این فرضیات را با مباحث علمیمان مرتبط بدانیم؟

دلیلش این است که دانشمندان علوم طبیعی هنگامی که فرضیات مختلف را پیش روی خود قرار می‌دهد، فرضیاتی را دست‌چین و گزینش می‌کند که امکاناتی را برای پیشرفت در تحقیق فراهم می‌کنند و هر چه

این دانشمند مهارت بیشتری در تشخیص این فرضیات داشته باشد قدرت و فراگیری نتیجه پژوهش او بیشتر خواهد شد. اما اگر به تمامی این نظریات بی‌پایان پردازد، بسیار سخت خواهد بود که به یک نظریه دست یابد، چرا که چنین رویکردی به شکاکیت در تمامی علوم می‌انجامد.

در طبیعیات اوضاع اینگونه است حال تصور کنید در علوم انسانی‌ای که طبیعتش فرضیات بسیار بیشتری را می‌طلبد، اوضاع چگونه خواهد شد! آیا علم به تمام اسرار بدن انسان دست‌یافته است تا بتواند به راحتی در زمینه طب پیش برود؟ آیا علم توانسته است از همه جزئیات بیولوژی سر درآورد تا نظریه و قوانین علمی مطمئنی را در این زمینه ارائه کند؟ آیا هیچ مورخی را سراغ دارید که کل حقایق تاریخی و هر آنچه در گذشته روی داده است را در مشت خود داشته باشد تا اینگونه به قضیه تاریخی واحدی دست یافته باشد؟ و آیا در این مسئله تمام شرایط محیط بر آن را سنجیده است؟

قالب مسئله خودمان هم به همین شکل است، به عبارتی مسئله خدا شناسی با تمامی اسرار و رمز و راز عالم مرتبط نیست بلکه تنها بایستی چیزهایی از عالم را بدانیم که به نحوی ریشه‌ای با مسئله خدا شناسی ارتباط دارند و اگر نتوانیم این امور را به خوبی تفکیک کنیم، همان اتفاقاتی می‌افتد که در علوم دیگر نیز با وجود فرضیات بی‌نهایت با آن مواجه می‌شویم. برای مثال آیا واقعا درک اندازه دقیق بال مگس نقشی را در اثبات وجود خداوند و شناخت ما نسبت به او ایفا می‌کند؟ پیش از ورود به استدلال‌ها بایستی برای ما مشخص شود که شناخت کدام بخش عالم می‌تواند با علت این عالم و سبب وجودش ارتباط داشته باشد. این روشی است که در علوم دیگر نیز دنبال می‌شود.

در حالی که خاستگاه علوم داده‌هایی هستند که در اختیارشان قرار می‌گیرد - ولی تمام حقایق عالم در تحلیل‌های علمی وجود ندارد- و با این وجود به یقین می‌رسند، چه مانعی بر سر راه فیلسوف وجود دارد که با به کارگیری دانسته‌هایش پیرامون عالم و هستی به دنبال خدا باشد، این مقدار معلومات را کافی بداند و با همین‌ها به نتیجه‌ای یقینی برسد؟ در اینجا مهم، بررسی کیفیت دلیل او است و نه چیز دیگر.

برای مثال یک فیلسوف گاه از حصر فرضیات آغاز می‌کند و سپس برای رسیدن به فرضیه محکم‌تر به تحلیل آن‌ها می‌پردازد، و این عمل را در نواحی خاصی و از طریق روش‌هایی انجام می‌دهد که فیلسوف را به نتایج مفیدی برساند. نام این روش را فیلسوفان روش سبر و تقسیم می‌نامند، البته این نوع تقسیم‌بندی همیشه ساده و سراسر است نیست.

من یک چیز را همواره متذکر می‌شوم: چرا هنگامی که می‌خواهیم به موضوع اثبات خداوند پردازیم صدها اما اگر را پیش می‌کشیم، در صورتی که برای اثبات قضایای دیگر همچون دانشمندان علوم طبیعی و تجربی رفتار می‌کنیم؟ مرکز توجه من در اینجا صفات، اسماء، مجرد یا مادی بودن و عدالت و ظلم خداوند نیست، و به دنبال این نیستم که صورت دینی خداوند را اثبات کنم و اینکه چنین صورتی تصور درستی از خدا به ما می‌دهد یا نه، چون ممکن است چنین صورتی به دلیل نظریه تکاملی داروین قابل پذیرش نباشد. من اصلا نمی‌خواهم به این بحث‌ها پردازم

چرا این را می‌گویم؟ زیرا بسیاری از افراد غالبان دو چیز را با هم خلط می‌کنند، اول بحث از خداوند و وجود او و دوم بحث از صحت ادیان و تصویری که آن‌ها از خدا و آفرینش ارائه کرده‌اند و البته این نکته

را باید یادآور شوم که این خلطکردن‌ها همیشه عمدی نیست. حال ممکن است برای من وجود خداوند اثبات شود ولی تصویری که ادیان از خداوند ارائه می‌کنند را نپذیرم، به عنوان مثال برایم ثابت شده است که در پس‌پشت این عالم خداوندی وجود دارد ولی از نظر من این خداوند ظالم است، در این صورت توصیفات دینی از خداوند را نمی‌پذیرم ولی در عین حال، انکار من به این معنی نیست که اصل وجود خدا را از جهت منطقی و فلسفی نفی کرده باشم. خواهش می‌کنم مقداری بیشتر تأمل کنید، تا آن‌جا که من در موضوع ایمان و الحاد مطالعه کرده‌ام در طول تاریخ، درهم‌آمیختگی شگرفی میان این دو موضوع روی داده است، و از شما می‌خواهم که به تفاوت میان این دو بحث توجه کنید، پس ما نخست از نیرویی صحبت می‌کنیم که در پس‌پشت این عالم وجود دارد که آن را آفریده است و در مرحله بعد این موضوعات را پیش‌می‌کشیم که مثلاً آیا خداوند مادی است یا مجرد؟ عادل است یا ظالم؟ پیامبرانی را نیز فرستاده است یا خیر؟

بنابراین بحث من در اینجا پیرامون صفات خداوند و تصویر ارائه شده آن در ادیان مختلف نیست، بلکه تنها از واقعیتی صحبت می‌کنم که وجود جهان به آن وابسته است و ادیان نیز نام آن را الله گذاشته‌اند. این اندیشه ساده را با هزاران مثالی که روزانه با آن مواجه می‌شویم، می‌پذیریم ولی هنگامی که می‌خواهیم به خداوند بیندیشیم دچار نتشی جدی در خودمان می‌شویم. چرا؟ زیرا موج سهمگینی از شک‌ها و تردیدها از سروکول ما بالا می‌روند با اینکه – تا آنجا که من فهمیده‌ام- هیچ کس نتوانسته برهانی ارائه کند که خداوند وجود ندارد و تمام چیزی که اینجا وجود دارد تنها این است که دلایل اثبات وجود خداوند آن‌ها را قانع نکرده است. ببینید! این قضیه مانند این است که شما هیچ دلیلی پیدا نمی‌کنید که فلان شخص در مسئله‌ای خاص دروغ گفته باشد، چرا که در طول زندگی‌اش همیشه با شما صادق بوده و امروز که خبری از او شنیدید و دلیلی هم بر بطلان آن خبر ندارید یا چیزی وجود ندارد که شک شما را برانگیزد، باز هم نمی‌خواهید سخن او را بپذیرید! این کار غیرمنطقی نیست؟ ما هر روز – و این را خیلی سراسر است می‌گوییم، چون معتقدم موضوع خداوند خیلی صاف و ساده است و بی‌خودی اینقدر شلوغش کرده‌اند، بله مسئله صفات خداوند پیچیده و پرگره است- همین دلایلی که فیلسوفان برای اثبات خداوند به کار گرفته‌اند را در مسائل روزانه خودمان به‌کار می‌گیریم با اینکه نسبت به بسیاری از امور آگاهی نداریم، ولی هنگامی که به مسئله وجود علت وجود این عالم می‌رسیم پیمان را به محکمی روی ترمز می‌گذاریم و می‌ایستیم! گفته می‌شود که: علم بیگ بنگ (انفجار عظیم) را کشف کرده است، خیلی هم خوب، اصلاً فرض کنیم که علم فهمید لحظه اول چه اتفاقی افتاده است، آیا می‌توانیم بگوییم که علم تمام فرضیات را درک کرده است و تمام شرایط وقوع آن را ارزیابی کرده و در نهایت به این نتیجه رسیده که خدایی وجود ندارد؟! قطعاً نه، همه نظریه‌ها پیرامون انفجار تلاش‌های علمی درآمیخته با تلاش‌های فلسفی هستند، حتی اگر نام آن را فیزیک نظری بگذارند در اصل یک فعالیت فلسفی است که می‌توانیم این جنبه‌اش را از زیر تیغ نقدهایمان بگذرانیم، زیرا دانشمندان در این جنبه هیچ چیزی ندیده‌اند و صرفاً آن را حل کرده‌اند!

خلاصه اینکه اشکالی که در پرسش مطرح شد تنها برای برخی از ادله اثبات وجود خداوند کارایی دارند و نه بر تمامی انواع دلایلی که در این زمینه مطرح‌اند، از این هم که بگذریم این اشکال به خودی خود هم آن‌چنان چنگی به دل نمی‌زند، چرا که اگر آن را بپذیریم تمام دانسته‌های بشری زیر سؤال می‌رود. البته اگر کسی بگوید من اساساً شکاک هستم و به چیزی یقین ندارم بحث دیگری است که ما به آن نمی‌پردازیم.

در پایان هم لازم است نکته‌ای را یادآوری کنم. ما به دنبال این نیستیم که خداوند را آنطور اثبات کنیم که ابطال این ادله ضرورتاً ناممکن باشند، بلکه می‌خواهیم بگوییم کافی است در این موضوع همانقدر به وجود خداوند اطمینان یابید که در نتایج سایر علوم مطمئن می‌شوید. در این جا فعلاً پیگیر نتایج دیگری در این زمینه هم نیستیم، برای مثال پذیرش وجود خدا چه لوازم اخلاقی‌ای می‌تواند داشته باشد؟ یا تصاویر ارائه شده توسط ادیان چقدر می‌توانند صحیح باشند؟ چرا که درک چنین لوازم و پذیرش چنین تصاویری برای بسیاری به دلیل مشکل بودن، فرصت پذیرش اصل وجود خدا را هم از آن‌ها می‌گیرد، چرا که این لوازم، از دیدگاه او یا علمی نیستند و یا حتی اگر علمی باشند برایش دلچسب نخواهد بود.